تشبیه و پایه های (ارکان) آن

تشبیه: ادّعای همانندی میان دو یا چند چیز است.

پایه‌های تشبیه: ادات تشبیه، مشبّه‌به، مشبّه و وجه شبه ارکان یا پایه‌های تشبیه هستند.

الف. ادات تشبیه

* واژه‌ای که نشان دهندهٔ پیوند شباهت است؛ این واژه می‌تواند حرف، فعل و ... باشد.

ب.مشبّه‌به

* چیزی یا کسی که «مشبّه» به آن مانند می‌شود و در تشبیهات معمولی بلافاصله پس از ادات ذکر می‌شود.

ج. مشبّه

* چیزی یا کسی که قصد مانند کردن آن را داریم.

د. وجه شبه

* ویژگی یا ویژگی‌های مشترک میان مشبّه و مشبّه‌به است.

مثال: دانا چو طبلهٔ عطّار است، خاموش و هنرنمای

پایه‌های تشبیه: ادات تشبیه: چو/ مشبّه به: طبلهٔ (صندوقچه) عطّار/ مشبُه: دانا/ وجه شبه: خاموش و هنرنمای بودن

گونه‌های تشبیه بلیغ

تشبیه بلیغ تنها ذکر طرفین (مشبّه و مشبّه‌به) است؛ بنابراین دو حالت برای آن قابل تصوّر است:

الف. تشبیه بلیغ اسنادی (غیر اضافی)

تشبیهی است که در آن مشبّه و مشبّه‌به با فعل اسنادی به هم اسناد داده می‌شوند.

به عبارت دیگر، طرفین تشبیه (مشبّه و مشبّه به) بدون همراهی با «نقش نما»،«وجه شبه»و «ادات تشبیه» به هم مانند می شوند.

مثال: علم نور است معادل ← علم همانند نور است

مشبّه مشبّه به فعل اسنادی

دانش گنج است معادل ← دانش همانند گنج سودمند است

مشبّه مشبّه به فعل اسنادی

ب. تشبیه بلیغ اضافی (اضافهٔ تشبیهی)

تشبیهی است که در آن ، یکی از طرفین تشبیه به دیگری اضافه می شود؛ به عبارت دیگر، یک ترکیب اضافی است (مضاف و مضاف الیه) که در آن، یکی از دو حالت زیر پدید می آید که حالت اول بسیار رایج و معمول است:

یک)کلمهٔ اوّل: مشبّه‌به و کلمهٔ دوم، مشبّه است:

مثال: گنج ِ دانش معادل ← دانش همانند گنج (سودمند) است.

(مشبّه‌به) (مشبّه)

کمان ِ ابرو معادل ← ابرو همچون کمان(خمیده) است.

مشبّه‌به مشبّه

چند مثال دیگر: چشمهٔ خورشید- بار غم – سیلاب اشک- مس وجود – طوفان حوادث- باران رحمت- پردهٔ زلف – صبح امید – چراغ عمر...

دو) کلمهٔ اوّل، مشبّه و کلمهٔ دوم، مشبّه‌به است؛ مثال:

لب ِ لعل معادل← لب یار همچون لعل(سرخ و زیبا) است.

مشبّه مشبّه‌به

قد ِ سرو معادل ← قد او همانند سرو(بلند و زیبا) است.

نکته (۱) گاهی تشبیه به صورت **مرجّح** یا **تفضیل** به کار می‌رود؛ یعنی گوینده، به صورت مستقیم یا غیر مستقیم، مشبّه را به مشبّه‌به تشبیه می‌کند و به طور ضمنی، مشبّه را بر مشبّه‌به ترجیح می‌دهد. **چند مثال:**

* ای که زلف سیهت بر گل روی آشفته است زآتش روی تو گل سوری یافته است(ترجیح چهرهٔ یار بر گل سوری)

* سرو را مانی و لیکن سرو را رفتار نه ماه را مانی و لیکن ماه را گفتار نیست(ترجیح یار بر سرو و ماه)

*به سرو رسیده است و لیکن به حقیقت از سرو گذشته است که سیمین بدن است آن (ترجیح یار بر سرو)

* رنگ از عارض گلگون تو گیرد لاله بوی از طرّه‌ی مشکین تو دارد عنبر (ترجیح عارض یار بر گل و ترجیح گیسوی او بر عنبر)

* ای از لعل لب تو چاشنی قند و شکر وی زنور رخ تو روشنی شمس و قمر (ترجیح لب یار بر قند و شکر و رخسار او بر شمس و قمر)

نکته (۲) گاهی تشبیه به کار رفته در ابیات یا عبارات کاملاً واضح نیست، و برای فهم آن باید توجه و دقت بیشتری نمود.

مثال:

* دل ندانم به خدنگ که به خون خفت ولی این قدر هست که مژگان تو خون‌آلود است(تشبیه مژگان به تیر خدنگ)

* مژگان تو خنجربه رخ ماه کشیده ابروت زده بر سرخورشید کمان را (تشبیه مژگان یار به خنجر و ابروی او به کمان)

* اگر کساد شکر بایدت دهن بگشای ورت خجالت سرو آرزو کند بخرام (تشبیه سخنان یار به شکر قامت او به سرو)

* خون گریه کند غنچه به دامان گلستان هر گه که به یاد لب خندان تو افتد(تشبیه دهان خندان معشوق به غنچه)

* آتش چگونه دست و گریبان شود به خار عشق ستیزه‌خو چنانم گرفته است(تشبیه عشق به آتش)

*دلم امید فراوان به وصل روی تو داشت ولی اجل به ره عمر رهزن امل است(تشبیه اجل به راهزن)

«استعاره»

استعاره، به کار بردن کلمه در **غیر معنای اصلی و حقیقی** آن است به شرطی که قرینه (نشانه‌ای) در کلام یا عبارت باشد که ذهن را از معنی حقیقی و اصلی کلمه منصرف و متوجّه **معنی مجازی یا استعاری** آن نماید؛ همچنین بین معنی اصلی و غیر اصلی کلمه پیوند یا رابطهٔ شباهت برقرار باشد. به عبارت دیگر، استعاره، **تشبیهی** است که تنها **یکی از طرفین آن** (مشبّه یا مشبّه‌به) ذکر شده باشد؛ زیرا تشبیه، ادّعای همانندی و استعاره، ادّعای یکسانی است.

مثال(۱):

لب که می‌گشود مروارید بر سرمجلس می‌ریخت ← سخنان ارزشمند او مانند مروارید بود

قرینه (نشانه) استعاره(مشبّه‌به) مشبّه (حذف شده) مشبّه‌به(ذکر شده)

*در این مثال«مروارید» در معنی حقیقی خود به کار نرفته بنابراین استعاره است.

*و به این دلیل که فقط یکی از طرفین تشبیه(مشبّه‌به) ذکر شده است آرایهٔ استعاره پدید آمده است.

مثال (۲):

مرگ چنگالش را در حلقوم انسان‌ها فرو می‌برد ← مرگ همانند درنده‌ای تصوّر شده که چنگال دارد.

استعاره (مشبّه) | از اجزای مشبّه‌به (حذف شده) | مشبه (ذکر شده) | مشبّه‌به (حذف‌شده) | از اجزای مشبّه‌به

*در این مثال **«مرگ»** در معنی حقیقی خود به کار نرفته است؛ چون، مرگ چنگال ندارد؛ بنابراین **استعاره** شکل گرفته است.

* چون **یکی از طرفین** تشبیه (مشبّه) ذکر شده است، استعاره پدید آمده است.

«استعاره»

* از آن جایی که استعاره با تشبیه در ارتباط است و از دل تشبیه به دست می‌آید برای یادگیری آن بهتر است به مثال زیر دقّت کنید تا از تشبیه به استعاره برسیم.

تشبیه:
۱) دنیا همانند کاروان‌سرایی موقّت و زودگذر است. (ذکر تمام ارکان تشبیه)
۲) دنیا مانند کاروان‌سرا است(ذکر سه رکن)
۳) دنیا کاروان‌سرا است(ذکر دو رکن)

استعاره: ۴) سرانجام همهٔ ما به موقع خود این کاروان‌سرا را ترک می‌کنیم.(ذکر یک رکن تشبیه = مشبّه‌به)

- با توجّه به توضیح بالا، استعاره همان تشبیهی است که فقط یک رکن آن(مشبّه یا مشبّه‌به) در کلام باقی بماند.

«انواع استعاره»

الف) استعارهٔ مصرّحه

*استعارهٔ مصرّحه، ذکر «مشبهٌبه» و حذف «مشبّه» و سایر ارکان تشبیه است. امّا معمولاً قرینه (نشانه‌ای) که حذف شدن «مشبّه» را نشان می‌دهد، در کلام وجود دارد.

* مصرّحه (= آشکار) نامیدن این نوع استعاره به سبب آن است که از طریق«مشبّه‌به» به‌آسانی می‌توان به «وجه شبه» و «مشبّه» حذف شده دست یافت.

چند مثال دیگر:

«همی زور کرد این بر آن، آن بر این نجنبید یک شیر بر پشت زین»

استعاره (مشبّه‌به) | قرینه (نشانه)

از آن جایی که جای شیر «پشت زین» نیست، در می‌یابیم که لفظ «شیر» در این بیت، در معنای اصلی و حقیقی خود به کار نرفته و معنی استعاری آن مطرح است، بنابراین، مقصود فردوسی چنین است که ← هر یک از دو پهلوان (رستم و اسفندیار) مانند شیر ، بر روی زین اسبان خود مقاوم نشسته بودند.

مشبّه (حذف شده)

مشبّه به (ذکر شده)

*« ماه دی آمد که هوا هر زمان بارد کافور همی بر جهان»

قرینه قرینه استعاره (مشبّه‌به)

به تعبیر شاعر : برف که مانند کافور سفید است، می‌بارد.

مشبّه(حذف شده) مشبّه‌به(ذکرشده) قرینه استعاره (مشبّه‌به)

* شرح این آتش جان‌سوز نگفتن تا کی سوختم سوختم این راز نهفتن تا کی (آتش جان‌سوز استعاره از عشق)

* اهل دل گر جان بر آن سرو روان افشانده‌اند از نسیم گلشن وصلش روان پرورده‌اند (سرو روان استعاره از معشوق)

* مجوی شربت وصل از **بتان** که این مردم همیشه خون جگر داده‌اند مهمان را (بتان استعاره از زیبارویان)

* کاشکی ساق ز **لعلش** می به جام من کند چرخ مینا تا سحر گردش به کام من کند (لعل استعاره از لب)

نکته: غرض از استعاره مصرّحه، اغراق، تاکید، ایجاز، محسوس و عینی کردن امور و..... است.

ب) استعاۀ مکنیّه (کنایی)

استعارۀ مکنیّه، ذکر مشبّه و حذف مشبّه‌به است؛ به عبارت دیگر، مشبهی است که به همراه یکی از اجزا یا ویژگی‌های «مشبّه‌به» می‌آید. این ویژگی، وجه شبه یا یکی از وجه شبه‌های بین «مشبّه» و «مشبّه‌به» است:

مثال: محبّت را در باغ دل‌ها بکارید به تعبیر گوینده ← محبّت مانند نهال یا دانه ای تصور شده که می توان آن را کاشت

مشبّه (ذکر شده) از ویژگی‌های مشبّه به مشبّه مشبّه به از ویژگی‌های مشبّه‌به

چنان که دیده می‌شود مشبّه‌به (محبّت) ذکر شده و مشبّه‌به (نهال یا دانه) ذکر نشده امّا یکی از ویژگی‌های آن (بکارید) که می‌توان آن را وجه شبه به حساب آورد و نشانه‌ای برای پی بردن به مشبّه‌به محذوف است، ذکر شده است.

مثال دیگر: «در زده تن در زمین چنگال ها جان گشاده سوی بالا بال‌ها»

*در هر مصراع این بیت، یک استعاره ی مکنیّه به کار رفته است:

مصراع اوّل: در زده تن در زمین چنگال ها ← به تعبیر گوینده ← تن(جسم مادی) مانند عقاب یا موجودی تصور شده که چنگال دارد

مشبّه از اجزای مشبّه‌به مشبّه ذکر شده مشبّه به (در مصرع نیامده) از ویژگی‌های مشبّه به

مصراع دوم: جان گشاده سوی بالا بال‌ها ← به تعبیر گوینده ← جان همانند پرنده‌ای است که به سوی بالا (عالم معنا) بال گشوده است.

مشبّه از اجزای مشبّه‌به مشبّه‌به (در مصراع نیامده) از اجزای مشبّه‌به

توجّه: زیبایی استعارۀ مکنیّه در گرو جزئی است که از مشبّه‌به انتخاب و به همراه مشبّه ذکر می‌شود.

توجّه: استعارۀ مکنیّه از استعاره مصرّحه و تشبیه بلیغ تر و مؤثّرتر است؛ زیرا ذهن برای فهم آن به دقّت، تأمّل و تلاش بیشتری نیاز دارد.

گونه‌های استعارۀ مکنیّه

۱) به صورت غیر اضافی و غیر تشخیص: مشبّهی که مشبّه‌به حذف شدۀ آن، غیر انسان باشد؛ مثل آن چه در تشریح استعاره مکنیّه گفته شد و **مثال** های زیر:

آسمانی است آتشین چنگال ← آسمان مانند درنده‌ای تصوّر شده که چنگالی آتشین دارد.

مشبّه از ویژگی‌های مشبّه به

زیبایی از آسمان می بارد← زیبایی مانند باران تصور شده که باریدنی است

مشبّه از ویژگی‌های مشبّه به

قضا چون زگردون فروهشت پر همه زیرکان کور گردند و کر ← قضا و قدر مانند پرنده‌ای تصوّر شده که پرهایش را می‌گسترد.

مشبّه ویژگی‌های مشبّه به

هرکو نکاشت مهر و زخوبی گلی نچید در رهگذار باد نگهبان لاله بود ←مهر(عشق) مانند نهالی یا دانه‌ای تصوّر شده

ویژگی‌های مشبّه‌به مشبّه

* مهرش به جان می‌کاشتم تا بر دهد مهر و وفا دردش به دل می‌داشتم کاخر دوای من شود ←مهر (عشق) مانند درختی دانسته شده که بتوان آن را کاشت.

۲- به صورت غیر اضافی و تشخیص (شخصیّت‌بخشی): مشبّهی که مشبّه به آن انسان باشد تشخیص یا انسان‌انگاری نامیده می شود به عبارت دیگر اگر بتوانیم برای «مشبّه» ذکر شده، انسان را به عنوان «مشبّه به» بیاوریم، از آرایه تشخیص بهره گرفته‌ایم؛

چند مثال:

هر روز غم به تنهایی من سر می‌زند ← غم مانند انسانی تصویر می‌شود که به تنهایی افراد سر می‌زند.

مشبّه

صباح الخیر زد بلبل کجایی ساقیا برخیز ←بلبل مانند انسانی دانسته شده که «صبح به خیر» می‌گوید.

مشبّه

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست ← نسیم سحری مانند انسانی مورد خطاب گرفته است.

مشبّه

بنفشه طرّهٔ(موی) مفتول خود گره می‌زند←گل **بنفشه** مانند انسانی تصورّ شده که موهای خود را گره می‌زند.

مشبّه

صبا حکایت زلف تو در میان انداخت ←باد **صبا** مانند کسی دانسته شده که از زلف یار، حکایت می‌کند.

مشبّه

توجّه: هر گاه شاعر یا گوینده، چیزی یا کسی غیر از «خدا» و «انسان» را به عنوان منادا مورد خطاب قرار دهد از آرایهٔ «تشخیص» بهره گرفته است.

توجّه: استعارهٔ مصرّحه‌ای که به جای انسان به کار رود، اگر مورد خطاب نیز قرار گیرد، تغییر نخواهد کرد؛ یعنی به استعارهٔ مکنیّه و تشخیص تبدیل نخواهد شد؛

مثال:

* ای غنچهٔ خندان ؛ چرا خون در دل ما می‌کنی خاری به خود می‌بندی و ما را از سر وا می‌کنی (غنچهٔ خندان استعارهٔ مصرّحه از معشوق)

* باز امشب ای ستاره تابان نیامدی باز ای سپیدهٔ شب هجران نیامدی(سپیدهٔ شب هجران و ستارهٔ تابان استعارهٔ مصرّحه از معشوق)

۳-به صورت اضافی / اضافهٔ استعاری (تشخیص یا غیر تشخیص)

یک ترکیب اضافی (مضاف و مضاف‌الیه) است که در آن، کلمه دوم مشبّه و کلمهٔ اوّل یکی از ویژگی‌های مشبه‌بهی است که حذف شده است.

مثال: چنگال ِ مرگ ← مرگ مانند درنده‌ای تصوّر شده که چنگال دارد. (غیر تشخیص)

جزء مشبه‌به مشبه

دست ِ روزگار← روزگار مانند کسی تصور شده که دست دارد.(تشخیص)

اجزای مشبّه مشبّه‌به

مثال در شعر:

هر زمانی به دست صبر همی گردن آرزو فرو شکنم

جزء مشبه‌به مشبه جزء مشبه‌به مشبه

چند مثال دیگر:

به تیره روزی من چشم روزگار گریست ندانم آن مه تابان چه در کمان دارد

*****

ز سخت جانی آیینه حیرتی دارم که تاب جلوه‌ی آن یار مهربان دارد

****

گران کردند گوش گل پس آن گه به بلبل رخصت فریاد دادند

یادآوری: استعارهٔ مکنّیه، اضافهٔ استعاری و تشخیص در مفهوم عام، آرایهٔ **استعاره** به حساب می‌آیند.

تفاوت اضافهٔ استعاری با اضافه تشبیهی

در اضافهٔ تشبیهی از دو کلمه‌ای که به هم اضافه می‌شوند، یکی «مشبّه» و دیگری مشبّه‌به است امّا در اضافهٔ استعاری کلمهٔ دوم مشبّه و کلمهٔ اول، از ویژگی‌های مشبّه‌به حذف شده است:

مثال اضافهٔ تشبیهی: گنج ِ دانش← دانش مانند گنج سود مند است.

مشبّه‌به مشبّه

چند مثال دیگر: مرغ دل/ قفس سینه / مس وجود / داس مه نو / درخت دوستی / نهال دشمنی / سیلاب غم / سیل فنا/ جوشن غفلت / آفتاب روی/ گل زرد آفتاب/ کعبهٔ وصل/ ملک عشق/ شراب خون/ گنج عشق/ صحرای هو.س

چند مثال اضافهٔ استعاری: مغز ِ کوه ← کوه مانند کسی است که مغز دارد.

ویژگی مشبّه‌به مشبّه

چند مثال دیگر: شتاب ِ عزم / کنگرهٔ عرش / زلف ِ سخن /پشت ِ باد/ دست ِ نسیم/ رخ ِ اندیشه

«حقیقت»

حقیقت، اوّلین و رایج ترین معنایی است که از یک واژه به ذهن می‌رسد.

سه مثال:

یک: «زنگ تلفن ما خراب است» ←«زنگ» در معنی اصلی و حقیقی خود به کار رفته است.

دو: «دل او مانند آینه پاک است» ←«دل» در معنی اصلی و حقیقی (قلب) خود به کار رفته است.

سه: جهان ای پسر ملک جاوید نیست ← «جهان» در معنی حقیقی آن (دنیا) به کار رفته است.

«مجاز»

مجاز(مقابل حقیقت) به کار رفتن واژه در غیر معنی حقیقی و اصلی آن است، به شرطی که علاقه(=پیوند و رابطه بین معنی حقیقی و مجازی) و قرینه(نشانه‌ای) در کلام باشد، تا ذهن را از معنی حقیقی کلمه باز دارد و آن را متوجّه معنی مجازی نماید.

سه مثال:

یک: او هر روز به دوستش زنگ می زند ←«زنگ» در معنی مجازی خود؛ یعنی تلفن به کار رفته است و علاقهٔ(پیوند) بین «زنگ» و«تلفن» پیوند جزء به کل است؛ یعنی زنگ جزئی از تلفن است و به جای آن به کار رفته است.

دو: او خیلی دل دارد ←«دل» مجاز از جرأت است؛ زیرا معنی حقیقی آن؛ یعنی «قلب» مورد نظر نیست.

سه: جهان دل نهاده بر این داستان ← «جهان» مجاز از «مردم»

علاقه در مجاز

«علاقه» پیوند و تناسبی است که میان حقیقت ومجاز (معنی حقیقی ومجازی کلمه) وجود دارد. اگر «علاقه» نباشد، مجاز نخواهد بود.

مثال: «خون دلم از حسرت یک جام به جوش است» ←«جام» در معنی حقیقی خود به کار نرفته بلکه مقصود گوینده، محتوای جام (معنی مجازی آن) است وعلاقه وپیوند میان «جام» و «شراب» علاقهٔ محلّیّه نامیده می‌شود؛ یعنی «جام» جا و محل «نوشیدن» درون آن است.

قرینه در مجاز

نشانه‌ای است که ذهن را از حقیقت باز می‌دارد و آن را به سوی معنی مجازی سوق می‌دهد.

مثال:«تو مست جام ابتری من مست حوض کوثرم»

«جام» مجاز از شراب و «مست» قرینه یا نشانه‌ای است که ذهن را از معنی حقیقی «جام=پیاله» باز می‌دارد و به معنی مجازی آن؛ یعنی «شراب یا محتوای جام» رهنمون می‌سازد.

«انواع قرینه در مجاز»

الف. قرینهٔ لفظی

نشانه‌ای است که در جمله یا کلام ذکر می‌شود؛ مثل «مست» در مثال بالا و «گریان شدند» در مثال زیر:

«سراسر همه دشت بریان شدند بر آن چهر خندانش گریان شدند»

«دشت» مجاز از مردم حاضر در دشت و «گریان شدند» قرینهٔ آن است.

ب.قرینهٔ معنوی

نشانه‌ای است ذهنی که در ظاهر کلام ذکر نمی شود؛ به عبارت دیگر؛ شرایط زمان، مکان و..... است که مجاز بودن واژه را نشان می‌دهد مثلاً به قول دکتر کزازی اگر در مورد «دانشجوی اوّل پزشکی» بگویند:

«جناب دکتر تشریف آوردند» واژهٔ «دکتر» مجاز و قرینه آن، «معنوی» خواهد بود.

چند نکته:

- بیشتر قرینه‌ها لفظی‌اند.
- استعاره نوعی «مجاز» است که علاقهٔ آن (پیوند میان معنی اصلی و غیر اصلی آن) شباهت می‌باشد، بنابراین استعاره از سویی با تشبیه و از سویی دیگر با مجاز مرتبط است .
- «مجاز» از این رو در زبان پدید می‌آید که الفاظ محدود و معانی نامحدودند.
- مجاز علاوه بر خیال انگیز بودن، زبان را وسعت می‌بخشد و در سخن موجب ایجاد و مبالغه می‌شود.
- تلاشی که مجاز در ذهن می‌آفریند، راز هنری بودن و زیبایی آن است.
- کلماتی مانند «شیر» که چند معنی لغوی دارند، مجاز نیستند.

مثال:

*کـــار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه باشد در نوشتن شیر و شیر

*آن یکی شیر است انـــدر بادیـــه وآن دگـــر شیر است اندر بادیـــه

*آن یکی شیر است کآدم می خورد وآن دگر شیر است کآدم می‌خورد

چند مثال دیگر در مورد مجاز:

*طاقت سر بریدنم باشد وز حبیبم سر بریدن نیست

«سر» در مصراع اوّل، حقیقت و به معنی عضوی از بدن و در مصراع دوم مجاز از« اندیشه، قصد و تصمیم» و بقیّهٔ مصراع دوم «قرینه» است.

* اَلا ای پیر فرزانه مکن عیبم ز میخانه که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم

«پیمانه» مجاز از «شراب» است.

* شهری اگر به قصد من جمع شوند و مُتّفق با همه تیغ بر کشم وز تو سپر بیفکنم

«شهر» مجاز از مردم شهر است.

* به دوستی تو با عالمی شدم دشمن چه دشمنی است ندانم که با من است تو را

«عالم» مجاز از مردم عالم

رایج‌ترین علاقه‌های مجاز

الف. جزئیه

جزئی از یک چیز به جای تمام آن به کار می‌رود.

مثال:

* من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد

«نگین» مجاز از انگشتر← «نگین» جزئی از «انگشتر» است.

* آی آدم ها که بر ساحل بساط دلگشا دارید / نان به سفره، جامه تان بر تن ...

«نان» مجاز از «غذا و خوردنی»← «نان» جزئی از خوردنی‌های روی سفره است.

* هر چند چو گل گوش فکندیم در این باغ حرفی که بَرَد راه به جایی نشنیدیم

«حرف» مجاز از سخن است.

ب.کلّیّه

تمام یک چیز به جای جزئی ز آن می‌آید.

مثال:

* با آن که جیب و جام من از مال و می تهی است ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت

«مال» مجاز از پول است به قرینه «جیب» ← «مال» کل و «پول» جزئی از آن است.

* سپید شد چو درخت شکوفه‌دار سرم وز این درخت همین میوهٔ غم است بَرَم

«سر» مجاز از مو است.

ج.محلیّه

محلّ چیزی به جای خود آن چیزی می‌آید.

مثال:

* جهان دل نهاده بر این داستان همان بخردان و همان راستان

«جهان» مجاز از« مردم جهان» است ← «جهان» محل مردم جهان است.

* چو آشامیدم این پیمانه را پاک در افتادم ز مستی بر سر خاک

«پیمانه» مجاز از «نوشیدنی» است ← «پیمانه» جا و ظرف نوشیدنی است که به جای آن آمده است.

د. سببیّه

سبب چیزی جانشین خود آن چیز شود.

مثال:

* این زوج کهنسال بعد از عمری زندگی، از هم «سیر» شده‌اند.

«سیر» مجاز از « بیزار و خسته» است ← «سیری» سبب بیزاری است.

*بر صفرای خویش برنیامدم.

«صفرا» مجاز از «خشم» است ← در طبّ سنّتی و امروز، «صفرا» موجب خشم و عصبانیّت است.

* این دم شنو که راحت از این دم شود پدید

«دم» مجاز از سخن است.

هـ لازمیّه

*چیزی به دلیل همراهی همیشگی با چیزی، به جای آن به کار می‌رود.

مثال:

*به طول و عرض و رنگ و گوهر و حد چو خورشیدی که در تابد ز روزن

«خورشید» مجاز از «نور یا شعاع» آفتاب است ← آفتاب و نور آن، لازم و ملزوم‌اند(همراه هم به کار می‌روند)

*دیدی که خون نا حق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را به سر برد

«خون» مجاز از مرگ یا قتل و کشته شدن است.

و. آلیّه

ابزاری جانشین کاری می‌شود که با آن ابزار انجام می‌شود.

مثال:

* از دست و زبان که بر آید کز عهدهٔ شکرش به در آید

«دست» مجاز از «قدرت و توانایی» و «زبان» مجاز از« قدرت بیان و سخن گفتن» است←«دست و زبان» به ترتیب، ابزار (آلتِ) قدرت و سخن گفتن محسوب می‌شوند.

* برآشفت عابد که خاموش باش تو مرد زبان نیستی گوش باش

«زبان» و«گوش» به ترتیب مجاز از سخن گفتن و شنونده بودن است)

* به چشم خلق عزیز جهان شود حافظ چو بر در تو نهد روی مسکنت بر خاک

«چشم» مجاز از «نظر و نگاه» است← چشم وسیلهٔ «نظر انداختن و دیدن و نگاه کردن» است.

توجّه: علاقه‌های مجاز نامحدودند و نباید آن‌ها را در شمار خاصّی محدود کنیم؛ چرا که در این صورت، هنرمندان را از خلق مجازهای نو باز می‌داریم.

فهرست تعدادی از واژگانی که به عنوان مجاز به کار رفته‌اند:

کف ← دست // حرف← سخن // مرغ ← پرنده // سینه ← دل // دل ← فکر، خیال // دل ← جرأت // عالم ← مردم عالم // جهان ← مردم جهان // جهان ← نعمت‌های جهان //خاک ← قبر، گور // مژه ← چشم // خون← قتل و کشتن // دست ← قدرت و توان // سر← قصد و نیت، اندیشه // سر← موهای سر // سر ← وجود // مجلس ← اهل مجلس، مجلسیان // فردا ← آینده، قیامت // امروز ← زمان حال، زندگی دنیوی // دشت ← حاضران در دشت(مردم) // حلق ← دهان // زبان ← سخن، بیان // گوش ← شنیدن // گل ← بهار // پیمانه ← شراب // جام ← شراب // شهر← کشور، سرزمین // شهر ← اهالی شهر (مردم) // دم← سخن // کلک(قلم) ← سخن، شعر، نوشته // قلم ← نوشته، سبک نویسندگی // نگین ← انگشتر // مال ← پول // دست← انگشت // چشم ← نگاه، نظر // خاک ← دنیای مادّی // خاک← انسان // نفَس ← سخن // سیر← بیزار، خسته // بیت ← شعر // ایران ← مردم ایران، مردم ایران، سپاه ایران، تیم ایران // درم و دنیا← ثروت// لب و دندان← کلّ وجود// چشم← کلّ وجود // خورشید ← نور خورشید // ماه ← نور ماه // صفرا ← خشم// مرد ← شخص، انسان// پسر ← شخص، انسان

«کنایه»

«کنایه» در لغت به معنی «پوشیده سخن گفتن» است. امّا در اصطلاح ادبی به کار بردن جمله، عبارت، ترکیب یا اصطلاحی است که معنی ظاهری (تحت‌اللفظی) آن مورد نظر نیست بلکه مفهوم (معنیِ معنی) آن، مقصود گوینده است؛ به عبارت دیگر، کنایه، دریافت معنیِ معنی (مفهوم) از طریق استدلال است.

مثال:

*در خانه ی او به روی همه باز است ← او مهمان‌نواز و مردم‌دار است.

*ریش و قیچی دست شماست← صاحب اختیار هستید.

چند مثال دیگر:

* نرفتم به محرومی از هیچ کوی چرا از در حق شوم زردروی (زردرویی کنایه از بی نصیب ماندن و شرمنده شدن)

* هنوز از دهن بوی شیر آیدش همی رای شمشیر و تیر آیدش (از دهن بوی شیر آمدن کنایه ازکودک بودن و بی تجربگی)

* حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست (گل بی خار کنایه از آسایش بدون رنج)

* همینت بسنده است اگر بشنوی که گر خار کاری، سَمَن ندروی(اگر خار کاری سمن ندروی کنایه از کار بد، پایان و نتیجهٔ خوبی نخواهد داشت)

*روی تو چون نو بهار جلوه‌گری می‌کند زلف تو چون روزگار پرده‌دری می‌کند (پرده‌دری کنایه از افشاگری)

* گر عارف حق‌بینی، چشم از همه بر هم زن چون دل به یکی دادی، آتش بر همه عالم زن(بیت سه کنایه دارد)

«سجع»

*سجع در لغت به معنی آواز کبوتر است امّا در اصطلاح بدیع، یکسانی دو واژه در واج یا واج های پایانی، وزن یا هر دوی آن هاست. به عبارت دیگر، کلمات هم آهنگ پایان جمله ها، عبارات یا مصراع‌ها را سجع می‌نامند.

*آرایهٔ سجع در کلامی دیده می‌شود که حداقل دو جمله باشد؛ زیرا سجع‌ها باید در پایان دو جمله بیایند تا آرایهٔ سجع آفریده شود و از همین رو، می‌گویند: سجع در نثر معادل قافیه در شعر است.

مثال:

* قوّت طاعت در لقمهٔ لطیف است و صحّت عبادت در کسوت نظیف (دو کلمه در وزن و حرف پایانی یکسان‌اند)

* از پای بسته چه سیر آید و از دست گرسنه چه خیر (دو کلمه در وزن و حرف آخر یکسان‌اند)

* دفتر شکایت باز کرده، ذمّ توانگران آغاز کرد. (دو کلمه در وزن متفاوت و حرف آخر یکسان‌اند)

* مال از بهر آسایش عمر است، نه عمر از بهر گرد کردن مال (دو کلمه در وزن = تعداد هجا، یکسان امّا در حرف آخر متفاوت)

* توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به عقل است نه به سال (دو کلمه در وزن و واج پایانی یکسان‌اند)

هرچه در دل فرو آید در دیده نکو نماید (دو کلمه در وزن متفاوت امّا در واج پایانی یکسان‌اند)

«انواع سجع»

الف)سجع مطرّف

دو کلمه که در وزن (= تعداد هجا) متفاوت امّا در واج‌های پایانی مشترک هستند.

مثال:

* محبّت را غایت نیست؛ از بهر آن که محبوب را نهایت نیست.

* متکلّم را تا کسی عیب نگیرد، سخنش صلاح نپذیرد.

* اسباب معیشت ساخته به اوراد عبادت پرداخته.

ب)سجع متوازن

دو کلمه که در وزن (= تعداد هجا) مشترک‌اند امّا در واج یا واج‌های پایانی یکسان نیستند.

مثال:

* مُلک بی دین باطل است و دین بی‌ملک ضایع.

* فلان را اصلی است پاک و طینتی است صاف / دارای گوهری است شریف و صاحب طبعی است کریم.

* علم متروک گشته و جهل مطلوب / دوستی‌ها ضعیف و عداوت‌ها قوی / مظلوم محقّ ذلیل و ظالم مبطل عزیز.

ج. سجع متوازی

دو یا چند کلمه که هم در وزن و هم در واج‌های پایانی مشترک باشند.

مثال:

* همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال.

* الهی اگر کاسنی تلخ است، از بوستان است و اگر عبدالله مجرم است، از دوستان.

* هر که با بدان نشیند، نیکی نبیند/ خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب.

* هر که سخن نسنجد، از جوابش برنجد.

توجّه : ارزش موسیقایی سجع متوازی از همه بیش‌تر و سجع متوازن از همه کمتر است.

توجّه: سجع بیشتر در نثر به کار می رود، امّا در شعر نیز نمونه‌هایی از آن را می‌توان یافت.

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی — کاین کیمیای هستی، قارون کند گدا را

بازآ و بر چشمم نشین، ای دل ستان نازنین — کاشوب و فریاد از زمین بر آسمانم می‌رود

اوّل به بانگ نای و نی، آرد به دل پیغام وی — وانگه به یک پیمان می، با من وفاداری کند

چند نکته:

*امروزه کابرد سجع در شعر را **قافیهٔ میانی** یا **درونی** می‌نامند.

*سجع در شعر بر خلاف نثر، همواره در پایان جمله نمی‌آید بلکه هرجا وزن به شاعر امکان دهد، از سجع استفاده می‌کند.

*اگر سجع‌ها در یک جمله در کنار هم به کار روند، «**تضمین المزدوج**» نامیده می‌شود.

چند مثال:

* به گوش هوش نیوش از من و به عشرت کوش — که این سخن، سحر از هاتقم به گوش آمد

* بـه جفـایی و قفـایی نرود عاشق صادق — مـژه بر هم نزند گـر بزنی تیر و سنانش

* یـاد بـاد آن کـه سر کوی توام منزل بود — دیـده را روشنی از خاک درت حاصل بود

*گاه در پایان جملات و پس از کلمات «مسجع» واژگانی می‌آید که از هر نظر مانند هم هستند. این کلمه‌ها همانند ردیف-اند در شعر که پس از قافیه می‌آیند. برای شناخت سجع باید آن‌ها را کنار گذاشت و به واژه‌های قبل از آن‌ها توجّه کرد.

«موازنه»

تقابل سجع‌های متوازن در دو یا چند جمله است که به هم آهنگی آن‌ها می‌انجامد؛ به عبارت دیگر، برابر هم قرارگرفتن کلمات هم وزن را موازنه می‌نامند. بنابراین، در بیت‌ها و جمله‌هایی که ترکیبی از سجع‌های متوازی و متوازن در مقابل هم قرار می‌گیرند، آرایهٔ موازنه موجود است.

*آرایهٔ موازنه در شعر شاعرانی چون مسعود سعد و سعدی به فراوانی یافته می‌شود.

چند مثال برای موازنه:

تیر بلای او را جز دل هدف نباشد
تیغ جفای او را جز جان سپر نباشد
(تقابل ترکیبی از سجع‌های متوازی و متوازن)

برق از شوق که می‌خندد بدین‌سان قاه قاه
ابر از هجر که می‌گرید بدین‌سان زار زار
(تقابل ترکیبی از سجع‌های متوازی و متوازن)

دل به امید روی او همدم جان نمی‌شود
جان به هوای کوی او خدمت تن نمی‌کند
(تقابل ترکیبی از سجع‌های متوازی و متوازن)

این لطایف کز لب لعل تو من گفتم که گفت
وین تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید
(تقابل ترکیبی از سجع‌های متوازی و متوازن)

توجّه: گاهی یک بیت به چهار جمله تقسیم می‌شود و هر مصراع آن، دارای دو جمله است و در هر چهار جمله، واژه‌های هم وزن، مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند.

مثال:

در دام تو محبوسم، در دست تو مغلوبم — وز ذوق تو مدهوشم، در وصف تو حیرانم (سعدی)

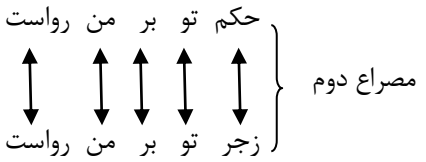
جمله اول — جمله دوم — جمله سوم — جمله چهارم

بیت
- مصراع اول
  - در دام تو محبوسم
  - در دست تو مغلوبم
- مصراع دوم
  - وز ذوق تو مدهوشم
  - در وصف تو حیرانم

توجّه: گاهی هر مصراع به دو جمله تقسیم می شود و در دو جمله ی هر مصراع کلمه های هم وزن مقابل هم قرار می گیرند:

مثال:

گر بنوازی به لطف، ور بگذاری به قهر　　حکم تو بر من روان، زجر تو بر من رواست (سعدی)

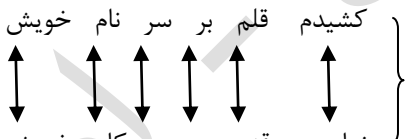


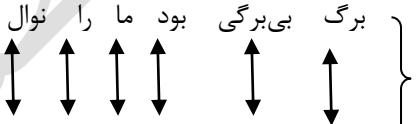
«ترصیع»

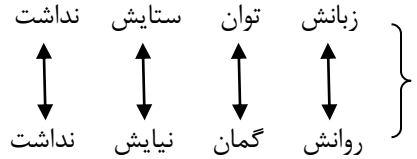
موازنه‌ای که همه سجع‌های آن، متوازی باشد، «ترصیع» نام دارد؛ به عبارت دیگر، برابر هم قرارگرفتن سجع‌های متوازی در دو مصراع یا دو جمله است.

مثال:

این افلاک را بر پای داشت و این املاک را بر جای داشت
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶
ای کریمی که بخشنده‌ی عطایی و ای حکیمی که پوشنده‌ی خطایی
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۱ ۲ ۳ ۴ ۵







«جناس تام»

یک‌سانی دو واژه در تعداد و ترتیب واج هاست؛ به عبارت دیگر به دو کلمه که در لفظ، یک‌سان و در معنی متفاوت باشند، جناس تام یا کامل گفته می شود.

چند مثال:

* ای مرغ اگر پری بر سر کوی آن صنم　　پیغام دوستان برسانی بدان پری　　به ترتیب: پرواز کنی/ فرشته

* اگر یک سر مو فراتـر پَرَم　　فروغ تجلّـی بسوزد پَرَم　　به ترتیب: پرواز کنم/ پر و بال من

* بر او راست خم کرد و چپ کرد راست خروش از خم چرخ چاچی بخاست به ترتیب: دست راست/ صاف (مقابل خم)

*تو داری طاق ابرویی که جفتش نیست در عالم تویی آن کس که در عالم به جفت ابروان طاقی به ترتیب: سقف محدّب و خمیده/ یگانه و بی‌مانند)

«جناس ناقص و انواع آن»

- به دو کلمه که علاوه بر معنی در یک مصوّت یا صامت با هم متفاوت باشند، جناس ناقص می‌گویند.
- دو واژه در سه حالت زیر، جناس ناقص دارند:

۱- تفاوت در مصوّت‌های کوتاه (ناقص حرکتی)

۲- تفاوت در نوع حروف (ناقص اختلافی)

۳- تفاوت در تعداد حروف (ناقص افزایشی)

- ارزش جناس ناقص به موسیقی لفظی است که در کلام می‌آفرینند.

الف. جناس ناقص حرکتی (اختلاف در مصوّت‌های کوتاه(حرکات))

یک‌سانی دو یا چند واژه در صامت‌ها و اختلاف آن‌ها در مصوّت‌های کوتاه است. به گونه‌ای که تکرار صامت‌ها، موسیقی درونی مصراع را پدید می‌آورد.

مثال:

ای مِهر تو در دل ها، وی مُهر تو بر لب‌ها وی شور تو در سرها و سرّ تو در جان‌ها

دیدهٔ سیر است مرا، جان دلیر است مرا زَهرهٔ شیر است مرا، زُهرهٔ تابنده شدم

ب.جناس ناقص اختلافی

اختلاف دو کلمه در حرف اوّل، وسط یا آخر است این نوع جناس نیز در آفرینش موسیقی لفظی مؤثّر است.

توجّه: قدما این نوع جناس را مطرَّف، مضارع و لاحق می‌نامیدند.

مثال اختلاف در اوّل: «سیر، شیر» «یاد، باد» «نام، کام» «کوشش، جوشش» ...

مثال اختلاف در وسط: (حرفی که در اوّل و آخر نباشد، وسط حساب می‌شود): «نار، نور» «زمان، زمین» «شور، شیر» «سَفَر، سَحَر» «اختر، اخگر» و ...

مثال اختلاف در آخر: «کام، کار» «شال، شاد» «دوش، دور» «تیر، تیز» و ...

مثال: در شعر

*هر تیر که در کیش است گر بر دل ریش آید ما نیز یکی باشیم از جمله ی قربان ها

*زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد

* بیامد،بمالید و زین بر نهاد شد از رخش رخشان و از شاه شاد

ج.جناس ناقص افزایشی (افزایش در اوّل، وسط و آخر)

- اختلاف دو واژه در معنی و تعداد حروف است.

مثال: قدما این نوع جناس را «زاید یا مذیّل» می‌گفتند.

* **مثال افزایش در اول**: «جود، وجود» «کار، شکار» «کوه، شکوه» «کان، مکان» و...

* **مثال افزایش در وسط**: «شعر، شاعر» «عشق، عاشق» «ناز، نیاز» «جان، جهان» و ...

* **مثال افزایش در آخر**: «دفع، دفعه» «کار، کارد» «شاد، شادی» و ...

چند مثال: در شعر

* دلا ز رنج حسودان مرنج و واثق باش — که بد به خاطر امیدوار ما نرسد
* شادی مجلسیان در قدم و مقدم تو است — جای غم باد مر آن دل که نخواهد شادت
*دستم نداد قوّت رفتن به پیش دوست — چندی به پای رفتم و چندی به سر شدم
* سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند — همدم گل نمی‌شود، یاد سمن نمی‌کند
* اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار — طالع بی شفقت بین که در این کار چه کرد

«مراعات نظیر»

- آوردن واژه‌هایی از یک مجموعه که با هم تناسب دارند. این تناسب می‌تواند از نظر جنس، نوع، مکان، زمان، همراهی و ... باشد.
- مراعات نظیر سبب تداعی معانی است. این آرایه موجب تکاپوی ذهن می‌شود. در جست‌وجوی همزاد و هر نوع تناسب به شرط آگاهی می‌تواند یادآور این همزاد باشد.
- مراعات نظیر بیش از هر آرایهٔ دیگری در شعر و نثر فارسی به کار رفته است.

چند مثال:

ارغوان جام عقیقی به **سمن** خواهد داد — چشم **نرگس** به **شقایق** نگران خواهد شد

- واژه‌های «ارغوان، نرگس، سمن و شقایق» مراعات نظیراند و تناسب آن‌ها از جهت «هم جنس» بودن است.

مجنون رخ لیلی چون **قیس بنی عامر** — **فرهاد** لب **شیرین** چون **خسرو پرویزم**

- «مجنون، قیس بنی عامر، لیلی» و «فرهاد، شیرین، خسرو و پرویز» مراعات نظیرند و تناسب آن از جهت همراهی است.

مزرع سبز فلک دیدم و **داس** مه نو — یادم از **کشتهٔ** خویش آمد و هنگام **درو**

- «مزرع، سبز، داس، کشته، درو» مراعات نظیرند و تناسب آن‌ها از جهت«همراهی» است.
- در این بیت واژه‌های «فلک و مه» نیز از نظر همراهی، مراعات نظیرند.

«تضمین»

- آوردن آیه، حدیث، مصراع یا بیتی از شاعری دیگر را در اثنای کلام تضمین گویند.
- تضمین با ایجاد تنوع، سبب التذاذ خواننده می‌شود.
- [تضمین] پدید آورندهٔ ایجاز در کلام است و آگاهی شاعر را از موضوعات مختلف، نشان می‌دهد.
- هر قدر تضمین طبیعی‌تر باشد، هنری‌تر است.

چند مثال:

* به شهر عشق منم شهریار و چون حافظ منم که شهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن

- شهریار مصراع دوم را از بیت زیر از حافظ تضمین کرده است:

«منم که شهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن»

*چه خوش گفت فردوسی پاک‌زاد که رحمت بر آن تربت پاک باد

«میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است»

- سعدی بیت دوم را عیناً از فردوسی در سخن خویش آورده است تا با استفاده از آن، سه کار را هم زمان انجام دهد:

الف) مقصود خویش را به بهترین نحو ادا کند.

ب) با ایجاد تنوّع در ذهن خواننده سبب التذاذ بیشتر وی شود.

ج) به اطّلاع و آگاهی خویش از فردوسی و اثر ارزشمند او، شاهنامه، به طور غیر مستقیم اشاره کند.

*من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال کی ترک آبخورد کند طبع خو گَرَم

ور یاورت نمی‌کند از بنده این حدیث از گفتهٔ «کمال» دلیلی بیاورم

«گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم»

- حافظ بیت «سوم» را از کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی شاعر قرن هفتم تضمین کرده است.

توجّه: اگر شاعر یا نویسنده‌ای مثلی را که پیش از وی رواج داشته در اثنای سخن خود بیاورد، بهتر و منطقی‌تر آن است که تضمین خوانده شود، مانند:

«تو نیکی می‌کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز» (سعدی)

که مصراع اوّل آن، مثلی بوده است که قبل از سعدی رواج داشته و در قابوس‌نامه نیز آمده است.

توجه: آوردن آیهٔ قرآن یا حدیث در سخن، «اقتباس» و «درج» نیز خوانده شده است.

چند مثال:

*چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت «شیوه جنّاتٌ تجری تحتها الانهار داشت»

- درج بخشی از آیهٔ هشتم سورهٔ (البنیّه← ۹۸) در کلام

* زینهار از قرین بد زنهار «وقنا ربَّناعذاب النّار » (سعدی)

- سعدی در مصراع دوم، آیه‌ای از قرآن را در کلام خود آورده است (درج نموده است)

«تضاد»

- تضاد، آوردن دو کلمهٔ متضاد است در سخن برای روشنگری، زیبایی و لطافت آن.
- تضاد قدرت تداعی دارد و از این رو سبب تلاش ذهنی می‌شود.
- تضاد در شعر و نثر به کار می‌رود.
- نام دیگر آرایهٔ تضاد «طباق» است.
- هنرمندانه‌ترین تضادها، تضادهای فعلی هستند. مثال: «می‌رود و نمی‌رود»

چند مثال:

* لعل جان‌بخش تو خود دل‌های مسکینان به لطف **جمع** می‌دارد ولی زلفت **مشوّش** می‌کند
* گفتی به غمم **بنشین** یا از سر جان **برخیز** فرمان برمت جانا، **بنشینم** و **برخیزم**
* شهری اگر به قصد من جمع شوند و متفق با همه **تیغ برکشم** وز تو **سپر بیفکنم**
* **شادی** ندارد آن که ندارد به دل **غمی** آن را که نیست عالم غم، نیست عالمی
* هرچه جز بار غمت بر دل مسکین من است **برود** از دل من وز دل من آن **نرود**
* تو نه مثل آفتابی که **حضور** و **غیبت** افتد دگران **روند** و **آیند** و تو هم چنان که هستی
* جز این نیست پیدا که انسان دلی است که او هست **باقیّ** و باقی، **فنا**ست

«تناقض»

- **تناقض، متناقض‌نما، بیان نقیضی** یا **پارادوکس**، آوردن دو واژه با دو معنی متناقض است در کلام؛ به گونه‌ای که آفرینندهٔ زیبایی باشد. به عبارت دیگر، «تناقض» نوعی تضاد مشروط است و شرط آن این است که دو مفهوم متضاد، نافی و ناقض یکدیگر باشند.
- زیبایی تناقض در این است که ترکیب سخن به گونه‌ای باشد که تناقض منطقی آن از قدرت اقناع ذهنی و زیبایی آن نکاهد.
- **تناقض به دو گونهٔ زیر به کار می‌رود:**

الف) نسبت دادن دو چیز یا دو مفهوم متضاد به یکدیگر؛ به گونه‌ای که جمع آن‌ها از نظر منطقی غیرممکن باشد و به عبارت دیگر، وجود هم را نقض کنند.

مثال:

آتش خاموش- روشن‌تر از خاموشی- فریاد بی صدا، دولت فقر، پیدای پنهان، دریای آتش، آرامش طوفانی و ...

ب) نسبت دادن دو چیز یا دو مفهوم متضاد به چیزی دیگر؛ به گونه‌ای که جمع این دو مفهوم متضاد در وجود آن چیز، از نظر منطقی ناممکن باشد.

مثال:

جیب‌های پر از خالی، وجود حاضر غایب، صدای سکوت گورستان، آوازهای خاموش جنگل، نخلستان خاموش و پر مهتابی.

«تفاوت تضاد و تناقض»

تضاد، ذکر دو یا چند چیز متضاد در کلام است که وجود همدیگر را نقض نمی‌کنند، بلکه تقابل آن‌ها موجب تلاش ذهنی و تداعی معانی می‌شود. امّا تناقض، آوردن دو چیز یا دو مفهوم متضاد است که وجود همدیگر را نقض می‌کنند و جمع آن ها از نظر منطقی ناممکن است.

مثال تضاد: خلق و بازار جهان کش همه سود است و زیان

مثال تناقض: من و بازار محبت که زیانش سود است.

مثال تضاد: صدای فریاد او در میان سکوت جنکل شنیده می‌شد. (صدا و سکوت، وجود هم را نقض نکرده‌اند)

مثال تناقض: صدای سایش بال‌هایش، سکوت کویر را نشان می‌دهد. (صدا و سکوت وجود همدیگر را نقض می‌کنند)

مثال تضاد: در جامعهٔ ما معمولاً افراد جوان به افراد پیر احترام می‌گذارند.(پیر و جوان وجود همدیگر را نقض نمی‌کنند)

مثال تناقض: سعدی پیرترین و جوان‌ترین شاعر زبان فارسی، شناخته شده است.(پیر و جوان همدیگر را نقض می‌کنند)

توجّه: گاهی تناقض موجود در اجزای کلام به درک مفهوم سخن بستگی دارد و تشخیص سریع و دقیق آن، به آسانی ممکن نیست.

چند مثال برای تناقض:

* از آن پس که از این زندان خاکی و زندگی رنج و بند و شکنجه گاه و درد، با دست های مهربان مرگ، نجات یابند(نجات یافتن با مرگ نوعی تناقض است که با دقت در مفهوم عبارت، دریافت می شود)

* ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی(برافروختن چراغ با باد تناقض است)

* افتادگی برآورد از خاک دانه را گردن‌کشی به خاک نشاند نشانه را(با افتادگی از خاک بالا آمدن و با گردن‌کشی به خاک فرورفتن، تناقض است)

*من نشاطی را نمی‌جویم به جز اندوه عشق من بهشتی را نمی‌خواهم به غیر از کوی دوست

* هرگز وجود حاضر غایب شنیده ای من در میان جمع و دلم جای دیگر است

*هرکه مست است در این میکده‌ها هشیارتر است هرکه از بی‌خبران است، خبردارتر است

* حاصل ذوق و هنر خون جگر بود مرا این هم از بی هنری‌های هنر بود مرا

* آتش سردی که بگدازد درون سنگ را هر که را بوده است آه سرد، می‌داند که چیست

* حلقهٔ دام نجات است خم طرّهٔ دوست وای بر حالت مرغی که در این دام نبود

* خفتهٔ بیدارگیر گرچه ندیدی ببین چشم پر از خواب خویش، دیدهٔ بیدار بین

* کشتهٔ عشق وی از زندهٔ جاوید به است درد کز وی رسدم مایهٔ درمان من است

* به یاد کاکُل پُرتاب و زلف پر چینش دل من است که هم جمع و هم پریشان است(جمع: آسوده)

* طالع نگر که کشت امیدم ز آب سوخت در کشوری که برق هوا دار خرمن است

* مست هشیار ندیدست کسی جز چشمت خاصّه وقتی که شود رهزن هشیاری چند

«حس آمیزی»

آمیختن دو یا چند حس است در کلام؛ به گونه‌ای که با ایجاد موسیقی معنوی به تاثیر سخن بیفزاید و سبب زیبایی آن شود، به عبارت دیگر، نسبت دادن یکی از حواسّ بشری به پدیده‌ای که این حس در مورد آن، در عالم واقع، به کار نمی‌رود یا رایج نیست، حس‌آمیزی نامیده می‌شود.

چند مثال:

* کی شعر **تر** انگیزد خاطر که حزین باشد یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد (سعدی)

صفت«تر» که به حسّ لامسه مربوط است، به «شعر» که مربوط به حسّ شنوایی است، نسبت داده شده است.

* بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد (شنیدن بو)

* از صدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر یادگاری که در این گنبد دوّار بماند (ندیدن صدا)

* از این شعرِ ترِ شیرین ز شاهنشه عجب دارم که سرتاپای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد (شعرِ تر، شعرِ شیرین)

* به زبان چرب ای جان بنواز جان ما را به سلام خشک خوش کن دل ناتوان ما را (سلام خشک)

* از خون چو داغ لاله حصار من است هرجا که بوی خون شنوی منزل من است(شنیدن بو)

* گر مکرّر سخن تلخ بگوید معشوق عاشق آن نیست که این نکته مسلّم دارد (سخن تلخ)

* دل در طلب خندهٔ شیرین تو خون شد جان در طمع لعل شکرخای تو افتاد (خندهٔ شیرین)

توجّه: گاهی، مواردی که در حس‌آمیزی مطرح می شود، فرا حسّی است؛ یعنی نمی‌توان آن را به طور دقیق به یک حسّ خاص نسبت داد.

مثال:

«فریب آبی رنگ» که «فریب» به هیچ کدام از حواس ظاهری مربوط نمی‌شود.

«ایهام»

- «ایهام» در لغت به معنی به گمان افکندن دیگران است امّا در اصطلاح، آوردن واژه ای است با حداقل دو معنی که یکی نزدیک به ذهن و دیگری دور از ذهن باشد.
- در ایهام، مقصود شاعر معمولا دور و گاه هر دو معنی است.
- ایهام نوعی بازی با ذهن خواننده است تا نخست به معنی‌ای دل ببندد که در دست نیست و سپس، معنی درست را دریابد.
- در ایهام، واژه یا عبارت به گونه‌ای است که ذهن بر سر دو راهی قرار می‌گیرد و نمی‌تواند در یک لحظه یکی از دو معنی را انتخاب کند. این انتخاب کاری آسان نیست و این حالت روانی بیش‌ترین لذّت را در خواننده ایجاد می‌کند.
- زمانی می توانیم آرایهٔ ایهام را دریابیم که از معانی مختلف واژه‌ها و عبارت‌ها آگاه باشیم.

چند مثال:

* ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است ببین که در طلبت حال **مردمان** چون است

مردمان (در مصراع دوم) ← ۱) افراد، انسان‌ها(معنی نزدیک به ذهن) ۲)مردمک‌های چشم(معنی دور از ذهن)

* دی می‌شد گفتم صنما عهد به جای آر گفتا غلطی خواجه در این عهد وفا نیست

عهد (در مصراع دوم) ← ۱)پیمان ۲)روزگار

* بی مِهر رُخَت، روز مرا نور نمانده است وز عمر مرا جز شب دیجور نمانده است

مِهر ← ۱) محبّت (معنی نزدیک به ذهن) ۲)خورشید (معنی دور از ذهن)

* نرگس مست نوازشگر مردم دارش خون عاشق به قدح گر بخورد، نوشش باد

مردم‌دار ← ۱)مردم‌نواز، خوش رفتار با مردم ۲) چشمی که مردمک دارد

* خانه زندان است و تنهایی ضلال هر که چون سعدی گلستانیش نیست

گلستان ⟵ ۱) باغ و گلزار ۲)نام کتاب سعدی (معنی مورد نظر)

* دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

دل سیه ⟵ ۱) نامهربان، سنگ‌دل ۲)چشمی که وسط آن سیاه است.

*نخواهم دامن مهرت ز دئست دل رهاکردن مگر روزی که دور از تو اجل گیرد گریبانم

دور از تو ⟵ ۱) در دوری تو ۲) از تو دور باد(باشد)

* میان گریه می‌خندم که چون شمع اندر این مجلس زبان آتشینم هست، لیکن در نمی گیرد

در نمی‌گیرد ⟵ ۱) موثر واقع نمی شود، اثر نمی کند ۲) شعله ور نمی شود

* ما در پیاله عکس رُخ یار دیده ایم ای بی خبر ز لذت شُرب مُدام ما

مدام ⟵ ۱) همیشه، همواره ۲) شراب

* هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید در رهگذر باد نگهبان لاله بود

لاله ⟵ ۱)گل لاله (معنی نزدیک به ذهن) ۲)نام چراغی به شکل گل لاله (معنی دور و مورد نظر شاعر)

* صائب، مدد خلق نمودیم به همّت در ظاهر اگر مالک دینار نگشتیم

مالک دینار ⟵ ۱)صاحب ثروت ۲)نام عارف نامدار قرن دوم هجری قمری

* چشم چپ خویشتن برآرم تا روی نبیندت به جز راست

راست ⟵ ۱)چشم راست ۲)از روی حقیقت، درست

* جان ریخته شده با تو، آمیخته شد با تو چون بوی تو دارد جان، جان را هله بنوازم

بو ⟵ ۱) رایحه ۲)آرزو، امید

* ای دمت عیسی، دم از دوری مزن من غلام آن که دور اندیش نیست

دوراندیش ⟵ ۱)عاقبت نگر ۲)کسی که به دوری و جدایی می‌اندیشد(معنی مورد نظر)

* کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود عاشق مسکین چرا چندین تجمّل بایدش

رود ⟵ ۱) رودخانه ۲)نام نوعی ساز

* چشمه ی خورشید تویی، سایه‌گه بید منم چون که زدی بر سر من، پست و گدازنده شدم

زدی ⟵ ۱) ضربه زدی، کوبیدی ۲)تابیدی

* آرزو دارم ز لعلش تا به لب جام مدام وز سرم بیرون نخواهد رفتن این سودای خام

مدام ⟵ ۱) شراب ۲)همواره

* به کام تا نرساند مرا لبش چون نای نصیحت همه عالم به گوش من باد است

کام ⟵ ۱) آرزو ۲)دهان

* غنیمت دان اگر دانی که هر روز ز عمر مانده روزی می‌شود کم

روزی ⟵ ۱) یک روز ۲) رزق و روزی

* به سخن دعوی حق را نتوان برد از پیش هرکه سر در سر این کار کند، منصور است

منصور ⟵ ۱) منصور حلّاج(عارف مشهور) ۲) پیروز، یاری شده

«ایهام تناسب»

ایهام تناسب، آوردن واژه‌ای است با حداقل دو معنی که یک معنی آن مورد نظر و پذیرفتنی است. و معنی دیگر نیز با بعضی از اجزای کلام تناسب دارد.

ایهام تناسب با درگیر ساختن ذهن خواننده بر سر انتخاب یک معنی، لذّت ادبی ایجاد می‌کند.

مثال:

* هندو به پیش خال تو باشد به چاکری مهر رخ تو راست مه و زهره مشتری

مشتری ⟵ ۱) خریدار(معنی مورد نظر) ۲)سیارهٔ مشتری که با مهر، مه(ماه) و زهره تناسب دارد.

* اگر به میکده منصور بگذرد داند که هر که هست در او چند مرده حلاج است

واژهٔ **حلاج** ایهام تناسب دارد ⟵ ۱) توانایی داشتن(معنی مورد نظر با توجه به مفهوم کنایی جمله)

۲)نام خانوادگی حسین بن منصور حلاج که با کلمه «منصور» رابطه تناسب دارد.

*لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی

روی ایهام تناسب دارد ⟵ ۱) امکان، راه(معنی مورد نظر) ۲) چهره که با لب و دندان رابطه ی تناسب دارد.

تفاوت ایهام تناسب با ایهام

در ایهام گاه هر دو معنی، پذیرفتنی است امّا در ایهام تناسب، تنها یک معنی به کار می‌آید و معنی دوم با واژه یا واژه-های دیگر، یک مراعات نظیر می‌سازد.

- ایهام تناسب در شعر سعدی و حافظ فراوان است.
-

مثال‌های دیگر:

* چنان سایه گسترد بر عالمی که زالی نیندیشد از رستمی

زال ⟵ ۱)پیرزن سپید موی(معنی مورد نظر) ۲) پدر رستم که با واژه ی رستم در بیت تناسب دارد.

* به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو تو را که گفت که این زال ترک دستان گفت

دستان⟵ ۱) مکر و حیله(معنی مورد نظر) ۲)لقب زال(پدر رستم) که با زال تناسب دارد.

یا **زال** ⟵ ۱) استعاره از روزگار(معنی مورد نظر) ۲)نام پدر رستم که با دستان تناسب دارد.

* ماهم این هفته برون رفت و به چشمم سالی است حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالی است

ماه ← ۱)معشوق(معنی مورد نظر) ۲)سی روز که با هفته و سال تناسب دارد.

* چون شبنم اوفتاده بُدم پیش آفتاب مهرم به جان رسید و به عیّوق (=نام ستاره ای) بر شدم

مهر ← ۱)عشق، دوستی و محبت(معنی مورد نظر) ۲)خورشید که با آفتاب و عیوق تناسب دارد.

* از اسب پیاده شو بر نطع زمین نه رخ زیر پی پیلش بین شهمات شده نُعمان

رُخ ← ۱)چهره، رخسار (معنی مورد نظر شاعر) ۲) مهرهٔ شطرنج (قلعه) که با «اسب، پیاده، شهمات» و دیگر اصطلاحات شطرنج، رابطهٔ تناسب دارد.

توجّه: البتّه در این بیت واژه‌های «اسب، پیاده، نطع، پیل و شهمات» در معنای دوم به عنوان اصطلاحات شطرنج، با هم ایهام تناسب دارند.

* همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش تو به هر ضرب که خواهی بزن و بنوازم

ضرب ← ۱)ضربه زدن یا نوع و گونه(معنی مورد نظر) ۲)نوعی آلت موسیقی(تنبک) که با چنگ(=نوعی ساز) رابطهٔ تناسب دارد.

* مدامم مست می دارد نسیم جعد گیسویت خرابم می کند هر دم فریب چشم جادویت

مدام ← ۱)همیشه، پیوسته، همواره(معنی مورد نظر شاعر) ۲)شراب که با «مست و خراب» رابطهٔ تناسب دارد.

* هنر بیار و زبان آوری مکن سعدی چه حاجت است که گوید شکر که شیرینم

شکر ← ۱)ماده ی خوراکی شیرین(معنی مورد نظر) ۲)یکی از معشوقه های خسرو پرویز که با شیرین تناسب دارد.

شیرین ← ۱)مزهٔ شیرین(معنی مورد نظر) ۲) نام یکی از معشوقه‌های خسرو پرویز که با واژهٔ شکر (زن دیگر خسرو) تناسب دارد.

* روی خوبت آیتی از لف بر ما کشف کرد زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

آیت ← ۱) نشانه (معنی مورد نظر شاعر) ۲)آیه (بخشی از سوره) که با «تفسیر» تناسب دارد.

* زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت کس ندارد ذوق مستی می‌گساران را چه شد

عود ← ۱) ساز عود (معنی مورد نظر، از آن جهت که سیارهٔ زهره (ناهید) را نوازندهٔ فلک دانسته‌اند) ۲)چوبی معطّر که با «سوخت» تناسب دارد.

*گر هزار است بلبل این باغ همه را نغمه و ترانه یکی است

هزار ← ۱) عدد هزار (معنی مورد نظر) ۲)بلبل، عندلیب که با « بلبل، باغ، نغمه و ترانه» تناسب دارد.

* به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو تو را که گفت که این زال ترک دستان گفت

دستان ← ۱) مکر و حیله(معنی مورد نظر) ۲) لقب رستم که با زال تناسب دارد.

*چه نشاطی است ندانم سر سودای تو را که به بازار غمت جای خریدار نماند

سودا ← ۱)عشق و دیوانگی(معنی مورد نظر) ۲)دادوستد و معامله، که با بازار و خریدار تناسب دارد.

فهرست تعدادی از واژه‌ها یا ترکیباتی که به عنوان ایهام یا ایهام تناسب به کار می‌روند:

بوی:۱)رایحه ۲)آرزو، امید

زال : ۱)پدر رستم ۲)پیرمرد یا پیرزن سفید موی

دستان:۱)دست ها ۲)حیله،مکر ۳)لقب زال(پدر رستم)

روزی: ۱)یک روز ۲)رزق

مدام:۱)همواره ۲)شراب

زنم: ۱)زن هستم ۲)بزنم

مشتری:۱)خریدار ۲)سیاره مشتری

شکر: ۱)پودر سفید رنگ خوراکی ۲)معشوقه خسرو پرویز

نای: ۱)نی ۲)حنجره

نگران: ۱)ناراحت و مضطرب ۲)ناظر،بیننده

روان: ۱)جان، روح

چنگ: ۱)نوعی ساز ۲)پنجه دست

رود: ۱)نوعی ساز ۲)رودخانه

مهر: ۱)آفتاب ۲)عشق و محبت

جمع: ۱)گروه ۲)گردآوری ۳)آسوده

قدر:۱)اندازه ۲)تقدر و سرنوشت ۳)ارزش

لب: ۱)کناره ساحل ۲)بخشی از دهان

بر:۱)مقابل ۲)ثمر میوه ۳)حرف اضافه

خمش/خاموش: ۱)ساکت ۲)تخلص مولوی

دارا: ۱)دارنده، ثروتمند ۲) داریوش، از پادشاهان ایران

مردمان : ۱)افراد ۲)مردمک های چشم

رخ: ۱)مهره ای در شطرنج ۲)رخساره، چهره

دوراندیش: ۱)آینده نگر ۲)کسی که به فکر جدایی و دوری است

دیدار: ۱)چهره ۲) ملاقات

پروانه: ۱) نام حشره ۲)مجوّز، اجازه

کنار: ۱) مجاور ۲)آغوش ۳) ساحل

رهی: ۱) نام و تخلّص شاعر(معیّری) ۲)بنده، مسافر، غلام

عهد: ۱)پیمان ۲)روزگار، عصر

روی:۱)فلز روی ۲)چهره، رخسار

محیط: ۱)اقیانوس ۲)محوطه و ... ۳)احاطه کننده

دور از تو:۱)در دوری تو ۲)از جان تو دور باد

گلستان:۱)گلستان سعدی ۲)باغ و گلزار

قلب:۱)دل ۲)مرکز ۳)سکه ی تقلبی

شیرین:۱)مزه شیرین ۲)معشوقه خسرو پرویز

کام: ۱)آرزو ۲)دهان

آیت:۱)نشانه ۲)آیه قرآن

سودا:۱)عشق،خیال بافی ۲)معامله،دادوستد

عود:۱)نوعی ساز ۲)چوبی معطر

راست: ۱)دست یا جهت راست ۲)صاف

ضحاک: ۱)خندان ۲)نام پادشاه ظالم

غریب: ۱)شگفت ۲)بیگانه و دور از وطن

شور:۱)هیجان ۲)مزه شور ۳)آهنگی در موسیقی

سرگرم: ۱)مشغول ۲)گرم بودن سر

قانون: ۱)طریقه، نظم ۲)نوعی ساز ۳)کتابی از ابن سینا

دوش: ۱)شانه و کتف ۲)شب گذشته

مخفی: ۱)پنهان ۲) لقب زیب النسا

خراب: ۱)ویران ۲)مست

پرده: ۱)حجاب،حائل ۲)اصطلاحی در موسیقی

باز: ۱)دوباره ۲)نام یک پرنده

تاب: ۱) پیچ و تاب ۲) توان و طاقت

محمود: ۱) محمود غزنوی ۲) ستایش شده

هزار: ۱) عدد هزار ۲) بلبل

آهو: ۱)غزال(جانور) ۲)عیب و نقص

نوا: ۱)نغمه، سرود ۲)مال، دارایی، رونق

پیاده: ۱) پیاده شدن(مقابل سواره) ۲)اصطلاح شطرنج(سرباز)

حجاز: ۱)سرزمین عربستان ۲)یکی از دوازده مقام موسیقی

خشت: ۱) آجر خام ۲) نیزهٔ کوچک

منصور: ۱) منصور حلّاج ۲)نصرت داده شده، پیروز

شهریار: ۱) حاکم، پادشاه و فرمانروا ۲)نام شاعر

قربان: ۱) قربانی ۲) تیردان و کمان‌دان

عراق: ۱)کشور عراق ۲)مقامی در موسیقی

شور: ۱)مزهٔ شور ۲) هیجان و اضطراب ۳) دستگاه موسیقی

عین: ۱) چشم ۲) چشمه ۳) مثل و مانند

عهد: ۱) روزگار ۲) پیمان

پیر: ۱)مرشد و بزرگ طریقت ۲) کهنسال

آب: ۱)مایع نوشیدنی ۲) ارزش و اعتبار و آبرو

«اغراق»

- اغراق، ادّعای وجود صفتی در کسی یا چیزی است؛ به اندازه‌ای که حصول آن صفت در آن کس یا چیز، به آن حد، محال یا بیش از حدّ معمول باشد.
- اغراق از اسباب زیبایی و مخیّل شدن شعر و نثر است. شاعر به یاری اغراق، معانی بزرگ را خرد و معانی خرد را بزرگ جلوه می‌دهد.
- زیبایی اغراق در این است که غیر ممکن را طوری ادا کند که ممکن به نظر رسد.
- اغراق، ذهن خواننده را به تکاپو وا می‌دارد و این تلاش سبب کسب لذّت ادبی است.
- اغراق مناسب‌ترین اسباب برای تصویر یک دنیای حماسی است؛ بنابراین، در شاهنامه و آثار حماسی دیگر از آن بسیار استفاده شده است.

مثال:

* ز سمِّ ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت

یعنی بر اثر برخورد سمِّ اسبان با زمین که به کنده شدن زمین و بالارفتن گرد و خاک به آسمان منجر شد، گویی یکی از طبقات هفت‌گانهٔ زمین به آسمان رفت. در نتیجه زمین شش طبقه و آسمان هشت طبقه شد!

مثال‌های دیگر:

* که گفتت بر دست رستم ببند نبندد مرا دست، چرخ بلند

ادّعای رستم که فلک هم نمی تواند دست او را ببندد، اغراق است؛ زیرا چنین چیزی عقلاً و عادتاً پذیرفتنی نیست.

* هر شبنمی در این ره، صد بحر آتشین است دردا که این معما شرح و بیان ندارد

برابر بودن یک قطرهٔ «شبنم» با صد دریا، آن هم صد دریای آتشین، اغراق است.

* بیابانی آمدش ناگاه پیش ز تابیدن مهر پهناش بیش

توصیف بیابانی که پهنای آن از وسعت تابش اشعه‌های خورشید، بیش‌تر باشد، اغراق است.

* اگر چه نقش دیوارم به ظاهر از گران خوابی اگر رنگ از رخ گل می‌پرد، بیدار می‌گردم

این ادّعای شاعر که با صدای پریدن رنگ از رخ گل از خواب، بیدار می‌شود، در عالم واقع پذیرفتنی نیست و اغراق است.

* بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

گریه کردنی مانند ابر بهاری که سیل را بر سینهٔ دشت جاری می‌سازد و به ناله درآمدن «سنگ» هنگام خداحافظی یاران از همدیگر اغراق است.

* بعد از هزار سال به نام زحل رسد گر پاسبان قصر تو سنگی کند رها

*دردی است در دلم که گر از پیش آب چشم برگیرم آستین برود تا به دامنم

«لفّ و نشر»

- «لفّ و نشر» آوردن دو یا چند واژه است در بخشی از کلام که توضیح آن ها در بخش دیگر آمده است.
- رابطهٔ لفّ و نشر، «مفعول و فعل»، «فاعل و فعل»، «مشبّه و مشبّهٌبه»، «مسندٌالیه و مسند»، «اسم و متمّم»، «اسم و صفت» و ... است.

* گردن بند و دست بند و خلخال (= حلقهٔ زینت پا) از گردن و دست و پای زنان به در می‌کرده است.

لفّ (۱) لفّ (۲) لفّ (۳) نشر(۱) نشر(۲) نشر۳

تا رفتنش ببینم و گفتنش بشنوم از پای تا به سر همه سمع و بصر شدم

لفّ(۱) لفّ(۲) نشر(۲ نشر(۱)

«انواع لفّ و نشر»

لفّ و نشر مرتّب: اگر نشرها به ترتیب توزیع لف‌ها باشد، «مرتّب» نامیده می‌شود.

مثال:

ای نور چشم مستان، در عین انتظارم چنگی حزین و جامی بنواز یا بگردان

لفّ(۱) لف(۲) نشر(۱) نشر(۲)

لفّ و نشر مشوّش(به هم ریخته): اگر نشرها به ترتیب توزیع لف‌ها نباشد، نامرتّب یا مشوّش نامیده می‌شود.

مثال:

آن نه زلف است و نه بناگوش که روز است و شب است و آن نه بالای صنوبر که درخت رطب است

لفّ(۱) لفّ(۲) نشر(۲) نشر(۱)

«حسن تعلیل»

- حسن تعلیل، آوردن علّتی ادبی و ادعایی است برای امری، به گونه‌ای که بتواند مخاطب را اقناع کند.
- این علّت‌سازی، مبتنی بر تشبیه است و هنر آن، زیبا یا زشت نمودن چیزی است.
- با وجود این که حسن تعلیل، واقعی، علمی و عقلی نیست، مخاطب آن را از علّت اصلی دل‌پذیرتر می‌یابد و راز زیبایی آن نیز در همین نکته است

- آرایهٔ حسن تعلیل، در شعر و نثر به کار می‌رود.
- در حسن تعلیل غالباً کلمه یا قرینه‌ای که بیانگر استدلال باشد، به کار می‌رود؛ مانند: «زان رو»، «تا= برای آن‌که»، «از آن= به آن دلیل»، «که= زیرا»، «زچه= به چه علّت» و...

مثال:

*بید، درخت عزیزی است، اما همواره بر خود می‌لرزد. در شهرها و آبادی‌ها نیز بیمناک است که هول کویر در مغز استخوانش خانه کرده است.

نویسنده، دلیل لرزش شاخه‌های بید را ترس از کویر و گرمای آن، دانسته است.

مثال‌های دیگر:

* خمیده پشت از آن گشتند پیران جهان دیده　　کاندر خاک می‌جویند ایّام جوانی را

شاعر دلیل خمیدگی پشت افراد پیر را، خم شدن آن‌ها برای یافتن ایام جوانی می‌داند، در حالی که دلیل خمیدگی کمر آن‌ها، گذر زمان و فرسایش و پیری است.

* گویی بطّ سفید جامه به صابون زده است　　کبک دری ساق پای، در قدح خون زده است

شاعر، علّت سفیدی پرهای مرغابی را شستن آن‌ها با صابون و دلیل سرخی پای کبک را قراردادن آن‌ها در کاسه-ای پر از خون دانسته است.

* هنگام سپیده‌دم خروس سحری　　دانی ز چه رو همی‌کند نوحه‌گری

یعنی که نمودند در آیینهٔ صبح　　از عمر شبی گذشت و تو بی‌خبری

شاعر علّت ناله سردادن (خواندن) خروس در سحرگاه را افسوس بر بی‌خبری و غفلت انسان از گذر عمر، دانسته است؛ یعنی آواز خروس، ناله‌ای در غم بی‌خبری انسان است.

* باران همه بر جای عرق می چکد از ابر　　پیداست که از روی لطیف تو حیا کرد

شاعر علّت بارش باران از ابر را شرم آن (ابر) از چهرهٔ زیبای معشوق دانسته است (ابر از دیدن چهرهٔ زیبای معشوق، خجالت می‌کشد و آن چه به شکل باران می‌بارد، عرقی است که از شرم، بر پیشانی ابر نشسته است)

* نه خلاف عهد کردم که حدیث جز تو گفتم　　همه بر سر زبان‌اند و تو در میان جانی

شاعر خطاب به دوست خوبش می‌گوید: علت آن که از تو سخن نمی‌گویم و دربارهٔ دیگران، حرف می‌زنم این است که تو را چنان دوست می‌دارم که در میان جان من هستی و دوستی دیگران، به حدّی است که فقط بر زبان من جاری‌اند (دوستی من نسبت به تو حقیقی و نسبت به دیگران ظاهری است).

* بنالد جامه چون از هم بدرّی　　بگرید رز چو شاخ او ببرّی

در مصراع اوّل، شاعر دلیل صدای پارچه، هنگام پاره شدن با دست را ناشی از ناراحتی پارچه دانسته و این صدا را نالهٔ آن، فرض کرده است و در مصراع دوم، جاری شدن قطره‌های آب، از شاخه‌های درخت انگور را اشکی تصوّر کرده است که به علّت از دست دادن جزئی از آن‌ها، جاری شده است.

چند مثال دیگر:

*پیش دهنت پسته ز تنگی زده لاف　　زان است که هر کس دهنش پاره کند

*از آن مژگان او دست دعا بر آسمان دارد — که دایم از خدا خواهد شفای چشم بیمارش

*خون دل مشتاقان خوردست لب لعلت — سرخ است لبت اینک منکر نتوان بودن

*تا چشم بشر نبیندت روی — بنهفته به ابر چشم دلبند(خطاب به قلّه دماوند)

*سیل در هامون، صدا در کوه می دانی ز چیست؟ — از غم من کوه منالید و هامون می‌گریست

*قضای روزه زان باشد گران بر خاطر مردم — که دشوار است تنها برگرفت بار عالم را

*ز غمّازی است مشک آخر سیه‌روی — که از صد پرده بیرون می‌دهد بوی

*سرد باشد هرکه او بی مهر رویی دم زند — چون دم مهر از دل گرم است از آن رو سرد نیست

*زان رو به کوی دوست گذارم نمی‌افتد — بگرفت اشک دیدهٔ من رهگذار من

* ابر از آن پیدا شود کز رشک خورشید رُخت — آستین بر رُخ نهد با دامن تر آفتاب

«اسلوب معادله»

نوعی تمثیل است که در آن، مصراع دوم در حکم مصداق یا مثالی برای مصراع اوّل است و می‌توان جای دو مصراع را عوض کرد یا میان آن دو علامت مساوی(=) گذاشت؛ چون دو مصراع با هم رابطهٔ دو به دو و تساوی دارند.

چند مشخصّهٔ اسلوب معادله:

۱) هر مصراع معنای مستقل خود را دارد.

۲) در پایان مصراع اوّل مکث یا توقّف وجود دارد که این توقّف شرط لازم است نه شرط کافی.

۳) بین مصراع‌ها حرف ربط وابسته ساز-که موجب وابستگی یکی به دیگری باشد- وجود ندارد. (مصراع‌ها از نظر دستوری وابستهٔ یکدیگر نیستند؛ یعنی یک مصراع در حکم جملهٔ وابسته و دیگری در جملهٔ هسته نیست.)

۴) برای نشان دادن مضمون مشترک دو مصراع، می‌توان بین آن‌ها حرف ربط«همان‌طورکه یا هم‌چنان‌که» قرار داد.

۵) زیر ساخت تشبیهی دارد؛ به عبارت دیگر بر مبنای تشبیه و مقایسه ساخته می‌شود.

چند مثال:

*دل چو شد غافل ز حق فرمان‌پذیر تن بود — می‌برد هرجا که خواهد اسب خواب‌آلوده را

*آدمی پیر چو شد حرص جوان می‌گردد — خواب در وقت سحرگاه گران می‌گردد

*عشق چون آید برد هوش دل فرزانه را — دزد دانا می‌کشد اوّل چراغ خانه را

*دود اگر بالا نشیندکسر شأن شعله نیست — جای چشم ابرو نگیرد، گرچه او بالاتر است

*دخل بی‌جا ندهد غیر خجالت اثری — تیر کج باعث رسوایی تیرانداز است

*آن را که بود مغز و خرد خاموش است — از کاسهٔ پر، صدا نیاید برون

*ز سخت‌گیری دوران چه باک عارف را — ز قحط سال، هما بینوا نخواهد ماند

*حسن بیان مجوی ز ما دل شکستگان — از کاسهٔ شکسته نخیزد صدا درست

*گرفت هر که کم خود، شود ز اهل کمال — تمام گشتن ماه از هلال معلوم است

*ریشهٔ نخل کهنسال از جوان افزون‌تر است
بیش‌تر دلبستگی باشد به دنیا پیر را

*صورت نیست در دل ما کینهٔ کسی
آیینه هر چه دید فراموش می‌کند

*آه را گر بود اشکی به قفا نیست عجب
باد را خاصیت آن است که باران آرد

*پردهٔ خار است اگر دارد گلی این بوستان
نوش این محنت‌سرا آهن‌ربای نشتر است

*سعدی از سرزنش غیر نترسد هیهات
غرقه در نیل چه اندیشه کند باران را

*مرا بر خشک‌مغزی‌های زاهد گریه می‌آید
به غیر اشک حسرت نیست باری نخل ماتم را

*دل به دست آن نگار شوخ و شنگ افتاده است
طفل بازی‌گوش را آتش به چنگ افتاده است

*حریص چشم طمع دارد از کریم و لئیم
مگس به خوان شه و کاسهٔ گدا افتد

کاظمی - اصغری